



برادر من! شمانخست وزیری!

مهدی سعید محمدی روایت کرد: اردوها از سال ۴۳ و به همت شهید صادق امانی، آقای عسکر اولادی، بنده و دوسه نفر دیگر از دوستان آغاز شده بود. هیأتی در مؤتلفه داشتیم که برای جمعه هرفهته برنامه ریزی می کرد. عده ای از جوانان را با دو سه اتوبوس مستقر در محلات مختلف تهران می بردیم کرج! جامعه تعلیمات اسلامی باغی داشت که برای روزهای جمعه در اختیار ما گذاشته بود. برنامه ها مفصل بود و جذاب! اردوی کاملی بود برای خودش و درحد یک روز، آموزش سبک زندگی بود برای هر یک از جوانان شرکت کننده! در میان برنامه سخنرانان ویژه ای هم داشتیم که درواقع خود آن ها صاحبان اردو بودند. شهید رجایی، شهید باهنر و شهید بهشتی! همگی اصرار داشتند درهمه کارهای اردویی شرکت کنند. حتی ظرف بشویند و سفره پهن کنند. و معمولاً هم موفق می شدند دیگران را قانع کنند. تصویر دقیق این صحنه هیچ گاه از ذهنم نمی رود که شهید رجایی و مرحوم عسکراولادی مشغول شستن ظرف های تمام اردو بودند. این برنامه پس از انقلاب هم جریان داشت و این بزرگواران همچنان در اردو شرکت می کردند. آن زمان دیگر هر کدام شخصیتی بودند برای خودشان، اما همچنان اصرار می کردند که ظرف های اردو را ما باید بشویم! حالا چه کسی می توانست قانعشان کند که برادر من! هیچی نباشد شما نخست وزیر این مملکتی! به خرجشان نمی رفت که نمی رفت!



شهید رجایی: سرنوشت ۳۶ میلیون انسان تحت الشعاع یک بله یا خیر

این جهت، فقط به اون جای جهنم فکر نمی کنه. خب مثال یک کم مطلب رو برامون نزدیک کرد، اجازه بدید راجع به این مثال بیشتر صحبت کنم: در جهنم، خدا یک جایی داره که فشارعذابش مساوی هست با گناه ۳۶ میلیون انسان؛ اونجا جای منه، که حرکت و سخن و برخورد، روی زندگی ۳۶ میلیون انسان اثر می گذاره. یک بله و یک نه، سرنوشت ۳۶ میلیون انسان رو تحت شعاع قرار می ده.»

«من وقتی وزیر آموزش و پرورش بودم، فکر می کردم که خدا در جهنم یک جایی داره که به اندازه ۱۰ میلیون آدم فشارعذاب هست، واونجا جای وزیر آموزش و پرورش؛ زیرا که هرچمله وزیر آموزش و پرورش روی ۱۰ میلیون انسان نقش داره؛ پس باید هوشیارباشه که این سخن، درچه گستره ای اثرمی داره و چه مسئولیتی داره. البته وزیر آموزش و پرورش به لطف خدا امیدواره؛ به



سبکی به نام ساده زیستی

به محافظان بگو این کار را انجام دهند. آقا کمال گفت: اگر آن ها کوچه را چراغانی کنند نوابش برای آن ها نوشته می شود نه برای من؛ پس خودم این کار را انجام می دهم. یک بار دیگرهم من رفتم در منزلشان که بهارستان بود و الان موزه شده، دیدم کولر آبی نصب کرده اند، خندیدم و به همسرشان گفتم خوب شد کولر خریدید و دیگر لازم نیست از پنکه استفاده کنید. گفت ما نخریده ایم، دامادم دید هوا خیلی گرم است برایمان کولر خرید. آقای رجایی در ظاهر ساده زیست نبود سبک زندگی اش ساده زیستی بود شعار نمی داد، عمل می کرد.

حاج رضا فراهایی از نزدیکان بیت امام راحل (ره) روایت کرد: شهید رجایی بسیار ساده زیست بود. این یک جمله شعاری و در مدح و تعریف او نیست یک واقعیت است. اعضای خانواده اش هم شبیه خودش بودند. یادم هست روزی خانم آقای رجایی به دیدار همسر امام (ره) آمده بودند، وقت رفتن به من گفتند با آقای انبانی که راننده بیت بود، ایشان را به منزل شان ببریم. وقتی رسیدیم، آقا کمال پسر شهید رجایی مشغول بستن ریس و چراغانی کوچه به مناسبت نیمه شعبان بود. آقای انبانی به آقا کمال گفت: شما پسر رئیس جمهور هستی نباید کوچه را چراغانی کنی،